



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۰/۱۲/۳۱

دوکتور نوراحمد خالدی

در جستجوی یک نظام موثر اقتصادی - اجتماعی و سیاسی برای افغانستان

مقدمه:

با آغاز مذاکرات صلح میان تیم مذاکره‌ای دولت جمهوری اسلامی افغانستان با هیأت تحریک طالبان در شهر دوحه در کشور قطر، موضوع چگونگی شکل و محتوای نظام دولتی احتمالی آینده کشور، که طرف توافق دو هیأت مذکور و ملت افغانستان در مجموع باشد، به مهمترین نگرانی برای مردم افغانستان مبدل گردیده است. در این نوشته شکل و محتوای نظام دولتی احتمالی آینده کشور با توجه به تجربه تاریخ معاصر افغانستان و سایر کشورها طرف تحلیل و ارزیابی قرار گرفته است. در این ارزیابی منافع ملی مردم افغانستان در ایجاد یک نظام سیاسی-اجتماعی و اقتصادی که سبب تحقق انکشاف اقتصادی، رفاه اجتماعی و عدالت اجتماعی برای تمام اقوام و قشرهای ملت افغانستان در کوتاه ترین مدت زمانی گردد؛ رهنمای فکری ما را تشکیل میدهد.

تجربه نیم قرن حکومتداری در افغانستان:

با ختم ماه آینده یا جنوری سال نو 2021 میلادی، اگر قسمت بود و هنوز زنده بویم، اینجانب هفتاد و یک سالگی خود را تجلیل خواهم کرد. نسل ما بشمول کسانی که ده سال بعد از من تولد شده اند امروز نسل کهن سال سنین شصت سال به بالای جامعه افغانستان را تشکیل میدهد که اکثریت آنها در داخل افغانستان و یک کتله عظیم آن در جمع دیاسپورای افغان در ممالک مختلف جهان و بخصوص کشورهای پیشرفته اقتصادی غربی زندگی میکنند. این نسل شاهد زنده تاریخ معاصر کشور اند بخصوص از عصر دهه دموکراسی 1964-1973م دوران سلطنت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه به اینطرف شرایط زندگی مردم، روشهای حکومتداری و حوادث و چرخشهای تاریخی را بخاطر داشته قادر به ارزیابی عینی این شرایط و حوادث میباشد.

در آستانه دهه دموکراسی، یعنی ۵۵ سال قبل از امروز، با وجود تکمیل پلانهای پنجساله اول، دوم و سوم انکشاف اقتصادی-اجتماعی، افغانستان هنوز هم در قطار چند کشور کمترین انکشاف یافته جهان با اقتصاد دهقانی فرسوده و حد اقل زیربنای ترانسپورتهی، مواصلاتی، تولید انرژی برق و خدمات اجتماعی مانند معارف عصری و خدمات صحتی اساسی و فاقد صنایع تولیدی قرار داشت. مردم در تمام دهات کشور که تعداد آن به 38 هزار میرسد با نور اریکین و لمپه شب ها را سپری میکردند و از انرژی دوامدار برق بجز از شهرهای کابل، قندهار، هرات، مزارشرف و جلال آباد در سایر شهرها خبری نبود. در اکثریت علاقه داریها و ولسوالیهای کشور مکاتب ابتدائی، بخصوص برای دختران، موجود نبود و مکاتب ثانوی یا لیسسه ها که تعداد مجموعی آنها از شمار انگشتان دو دست بیشتر نبودند صرف در شهرهای بزرگ موجود بودند. بطور مثال در شهر هرات که سومین شهر بزرگ کشور بعد از کابل و قندهار شمرده میشد در سال 1965م تنها دو لیسسه عمومی برای پسر ها (لیسه سلطان و لیسسه جامی) یک لیسسه دخترانه (لیسه مهری) و یک دارالمعلمین و یک مدرسه دینی فخرالمدارس فعال بودند. جای تعجب نبود که در آنزمان تعداد باسوادان در جامعه کمتر از ده فیصد، خدمات صحتی عصری بجز از چند شفاخانه و کلینیک در شهرهای بزرگ در سطح ولسوالیها و دهات اصلاً موجود نبودند. در نتیجه با موجودیت میزان بلند وفيات، بخصوص در میان کودکان، و شاخص بلند میزان وفيات نوزادان قبل از رسیدن به یکسالگی به 200 نوزاد در هر هزار تولد، طول متوسط عمر در افغانستان 38 سال و در پایان ترین سطح خود در جهان قرار داشت.

با معرفی اصلاحات در اداره دولت از طریق انفاذ قانون اساسی جدید، تقسیم قدرت دولتی به قوای ثلاثه، سپردن اداره حکومت به مردم و معرفی صدراعظمهای غیر خاندانی و تضمین آزادی بیان و مطبوعات، شاه کوشید شرایط لازم سیاسی و اجتماعی را برای یک حکومت مسول پاسخ گو به ملت فراهم نموده عوامل سیاسی و اجتماعی

د پانو شمیره: له 1 تر 11

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بنی پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی

بازدارنده در مقابل انکشاف اقتصادی و اجتماعی کشور را از میان بردارد. بعد از سالها حکومت‌های دیکتاتوری هاشم خان، شاه محمود خان و محمد داوود خان، که قصه‌های آنرا از زبان پدران و پدرکلانهای خود شنیده بودیم؛ نسل ما در عنفوان جوانی با تدوین و انفاذ قانون اساسی سال 1964م (۱۳۴۳ هجری شمسی) به یک سیستم دولتی شاهی مشروطه دست یافتند که به موجب آن آزادی‌های سیاسی، حق بیان فکر و آزادی مطبوعات تضمین گردید. شاه با کسب موقف غیرمسوول و واجب‌الاحترام در رأس دولت قرار گرفت و قدرت اجرائیه، مقننه و قضائیه را به مردم واگذار نمود و اعضای خانواده سلطنتی را مطابق تعامل کشورهای شاهی دموکراتیک اروپایی از احراز کرسی‌های پر مسولیت دولتی صدارت و وزارت ممنوع نمود.

ده سال متعاقب آن که به دهه دموکراسی شهرت دارد، همانند هر کشور دارای سیستم دموکراسی تازه پا، سال‌های بیداری و اوج‌گیری فعالیت‌های سیاسی در افغانستان به حساب می‌آید. ده‌ها جریان فکری و حزب سیاسی و ده‌ها روزنامه و جریده سیاسی و اجتماعی آزاد غیردولتی عرض وجود کرده زمینه‌های تشکل و قوام افکار و جریانات سیاسی را در کشور اعم از چپ افراطی (منجمله خلق، پرچم، شعله جاوید)، راست افراطی (منجمله سازمان جوانان مسلمان یا اخوان المسلمین که بعداً به حزب اسلامی و جمعیت اسلامی مبدل شدند) و جریان‌های میانه‌رو ملی‌گرا (مانند افغان ملت، مساوات یا دموکرات مترقی) را فراهم آورد. در این مدت صدراعظمان متعددی آمدند و رفتند (دکتور محمد یوسف، محمد هاشم میوندوال، دکتور عبدالظاهر، نوراحمد اعتمادی و محمد موسی شفیق). این دوران همزمان بود با آزادی بیان افکار سیاسی و اجتماعی در مطبوعات و تظاهرات و اعتصابات مسلسل و پیهم محصلان، استادان و متعلمین و معلمین و کارکنان مؤسسات صنعتی به تحریک چپ‌های افراطی و راست‌های افراطی.

کودتای ۲۶ سرطان سال ۱۳۵۲ (1973م) سردار محمد داوود آخرین صدراعظم خاندانی دوران ماقبل دهه دموکراسی به سقوط دولت شاهی مشروطه محمد ظاهرشاه، انحلال قانون اساسی دموکراتیک و ختم دهه دموکراسی انجامید. این کودتا با آنکه برای پنج سال به تظاهرات و اعتصابات محصلی در شهرها خاتمه داد و یک دوران ثبات دولتی را به میان آورد، اما در نهایت با ختم خونین خود در اثر کودتای هفتم ثور ۱۳۵۷ هجری شمسی (اپریل 1978م)، سر آغاز یک دوران طولانی بی‌ثباتی سیاسی و امنیتی در کشور گردید که تا امروز ادامه دارد.

کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ سردار داوود خان جلو تکامل دموکراسی پارلمانی، آزادی‌های سیاسی و اجتماعی و مطبوعات آزاد را گرفت و با پیروی از نظام‌های ملی‌گرای جمهوری مطلقه انور سادات در مصر، بومی‌دین در الجزایر، اسد در سوریه و صدام حسین در عراق، منجر به استقرار یک دولت جمهوری غیر انتخابی یک‌نفره گردید. در اخیر داوود با وعده‌های کمک‌های هنگفت اقتصادی شاه ایران، رییس جمهور مصر و عربستان سعودی، کوشید افسران و عناصر چپی را، که خود عامل به قدرت رسانیدن او بودند، از دولت خارج کرده و حساب خود را با حزب دموکراتیک خلق تصفیه نماید. این عمل موجب سقوط او و به قدرت رسیدن ح.د.خ.ا در کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ گردید.

در طول این دوران، یعنی از شروع دهه دموکراسی در 1964م تا سقوط نظام اتحاد جماهیر شوروی در دسامبر 1991 - دو تفکر سیاسی-اقتصادی برای انکشاف کشورهای عقب افتاده اقتصادی جهان در مقابل مردم این کشورها قرار داشت. ممالک غربی در راس ایالات متحده امریکا سیستم لیبرال دموکراسی و اقتصاد سرمایه‌داری خصوصی رقابتی بازار آزاد را تجویز کرده کمک‌های خود را به ممالک رو به انکشاف مشروط به تعقیب راه بازار رقابتی اقتصاد می‌کردند. اکثریت غربیها عقیده دارند که داشتن آزادیهای فردی مهمترین ارزش برای مردم است و در نتیجه مناسبترین سیستم سیاسی و اقتصادی ناگذیر آزادی فردی را در بطن خود دارد. نظریه پردازان یا تیوریسن‌های غربی تکامل جوامع بشری را بصورت خطی طوری ترسیم می‌کردند که گویا تمام جوامع بشری بدون توجه به فرهنگ‌های متفاوت آنها از جوامع اولیه متکی به گروه‌های انسانی به مثابه واحد اصلی اجتماعی-اقتصادی، به جوامع پیشرفته متمدن امروزی که در آنها فرد واحد اصلی اقتصادی-اجتماعی است، تکامل می‌کنند و تمام این افراد تصامیم خود را در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی بطور عاقلانه و منطقی اتخاذ می‌کنند و با دادن رای خود در انتخابات آزاد حکومت‌های مسول و خوب را انتخاب می‌کنند. با توجه به تکامل تمدن مغرب زمین چه کسی میتواند با این برداشت مخالفت کند؟ در طول صد سال گذشته موجودیت لیبرال-دموکراسی اجتماعی-سیاسی و سیستم سرمایه داری خصوصی بازار آزاد اقتصادی، ایالات متحده امریکا و اروپای غربی را به قله‌های بلند ترقی و ثروت ارتقا داد. در ایالات متحده امریکا عواید مردم در صد سال گذشته 30 چند افزایش یافت و صد ها هزار نفر از حالت فقر اقتصادی نجات یافتند. در عین زمان ابتکارات صنعتی در ساحات وسایل مورد نیاز خانواده‌ها در امریکا سبب ایجاد وسایل ضروری مانند یخچال، موتر، تلویزیون، کمپوتر شخصی، تلفون موبایل و غیره گردید که تسهیلات زیادی را برای خانوارها فراهم نموده تبارز خانوار مرفه و ایده آل امریکائی برای سائر کشورهای جهان گردید.

در مقابل نسخه اتحاد شوروی راه رشد سوسیالیستی بود. در مقابل سناریوی تکامل لیبرال-دموکراسی سرمایه‌داری خصوصی، در مطبوعات سوسیالیستی و کمونیستی می‌خواندیم که تمام جوامع بشری بدون توجه به فرهنگ‌های متفاوت آنها، از کمون اولیه به تدریج بدوران‌های بردگی، فیودالی، سرمایه‌داری، سوسیالیستی و بالاخره کمونیستی یک سیر تکامل خطی را طی خواهند کرد. در ایران نشرات حزب توده، در افغانستان جریده‌های سوسیالیستی خلق

و پرچم تعقیب راه و تجربه بازار اقتصاد رقابتی کشورهای سرمایه‌داری غربی را راه رشد طولانی پر رنج و درد ترسیم کرده تجویز می‌کردند که گویا با استفاده از "تجربه گرانبهای کشور شوراها" راه رشد غیر سرمایه‌داری و اقتصاد رهبری شده پلانگذاری انکشاف اقتصادی-اجتماعی را باید تعقیب کرد. در جمله سایر ممالک سوسیالیستی، کشور چین بعد از پیروزی انقلاب در سال 1949م این نسخه پر خریدار را پذیرفت.

بلی تعقیب راه رشد غیر سرمایه‌داری در کشورهای رو به انکشاف، از الجزایر تا هندوستان، نسخه پرفروشی بود. قابل تأمل است که در افغانستان با وجود تغییرات سیاسی در سطح اداره دولت، از زمان قبل از دهه دموکراسی تا ختم حکومت‌های خلق، پرچم و حزب وطن نظام اقتصادی-تجارتی کشور تغییر اساسی نیافت و همچنان متکی به عوامل اقتصاد بازار آزاد در کنار موجودیت تصدیهای دولتی صنعتی، ترانسپورتی و خدماتی ادامه یافت. پروژه‌های زیربنایی شامل پلانهای انکشاف اقتصادی-اجتماعی اول، دوم و سوم به کمک‌های رقابتی اتحادشوروی وقت و ایالات متحده آمریکا تکمیل شدند. در پلان چهارم در دهه دموکراسی، توجه بیشتر به توسعه مؤسسات صنعتی زودرس تولیدی گردید اما کودتای جمهوری داوود خان عمر این پلان را کوتاه کرد همچنانکه کودتای هفتم ثور 1357 عمر پلان هفت ساله داوود خان را کوتاه نمود. در حقیقت افغانستان و تمام کشورهای روبه انکشاف بشمول هند، مخلوطی از اقتصاد بازار آزاد و عناصر اقتصاد سوسیالیستی را تعقیب می‌کردند. در تمام این ممالک در حالیکه تولید و وسایل روزمره صنعتی، زراعت و داد و ستد تجارتی از طریق پروسه‌های بازار آزاد رقابتی فراهم میگردید؛ استفاده از معادن، ذخایر نفت و گاز، تولید انرژی برق و خدمات و تجهیزات بندری، خدمات بانکی بطور عمده و صنایع ثقیله مانند نوب آهن در اختیار تصدیهای دولتی قرار داشتند و سرمایه‌گذاری خصوصی داخلی و خارجی در این سکتورها ممنوع و یا بسیار محدود بودند.

تجربه جهانی:

فروپاشی نظام سیاسی-اقتصادی-اجتماعی اتحاد جماهیر اشتراکی شوروی در دسمبر سال 1991م نظام فکری مارکسیستی-لنینیستی را برهم زد. تکامل خطی جامعه شوروی از نظام سوسیالیستی به نظام اشتراکی کمونیستی حقیقت نیافت و برعکس، در جوف محدود رهبری مرکزی اقتصاد، از انکشاف تکنولوژی و نو آوریهای رقابتی مدیریت اقتصاد جلوگیری نموده فاسد شد و پوسید و بالاخره درهم شکست و ناگذیر به سیستم سرمایه‌داری خصوصی اقتصاد رو آورد. این گونه شکست برق آسای نظام سوسیالیستی برای تیوری پردازان نظام لیبرال-دموکراسی و سرمایه‌داری خصوصی شعف آور بود و در گیر و دار این پیروزی گروه "نیو لیبرالها" در امریکا ظهور کردند که هدف آنها را، با استفاده از فروپاشی اتحادشوروی، ایجاد یک نظام جهانی یک قطبی به رهبری سیاسی و اقتصادی امریکا و تأمین هژمونی امریکا بالای تمام کشورهای جهان منجمله ممالک روبه انکشاف و تغییر جبری نظامهای این ممالک به سیستم دلخواه دموکراسی لیبرالی و اقتصاد بازار آزاد و رفع تمام محدودیتهای دولتی در مقابل سرمایه خصوصی داخلی و خارجی تشکیل میداد. ایالات متحده برای رسیدن به این اهداف خود از اهرم تمام بنیادهای جهانی نظام اقتصادی-سیاسی جهان غرب منجمله بانک جهانی، صندوق وجهی بین المللی و استفاده از قدرت نظامی زیر حمایت شورای امنیت ملل متحد استفاده کردند.

بی کفایتی و بی اعتباری نظام سوسیالیستی از یکطرف و پیشرفت چشمگیر اقتصادی ممالک و مناطقی مانند جاپان، کوریای جنوبی، تایوان، هانگ کانگ، سنگاپور و مالیزیا با تعقیب بازار آزاد رقابتی انکشاف اقتصادی به کشورهای رو به انکشاف مانند هندوستان فرصت داد تا در سیاستهای اقتصادی، پولی، مالیاتی، گمرکی و سرمایه‌گذاری خود تجدید نظر کرده موانع مقابل راه ورود سرمایه خارجی را در سکتورهای معدنی، تولیدی، زیربنایی، بانکی، مخابراتی و مواصلاتی از میان بردارند. همزمان با تغییرات اقتصادی تغییرات سیاسی نیز معرفی شدند. بر اساس نتایج یک مطالعه توسط موسسه "فریدم هاوس" امریکایی تعداد نظامهای دموکراسی از 45 کشور در سال 1970 به 115 در سال 2010 افزایش یافتند.

با توجه به تاریخ تمدن صد سال اخیر کشورهای غربی، در میان جوامع مغرب زمین عمیقاً این برداشت وجود دارد که تمام مردم دنیا سیستم سرمایه داری خصوصی را به عنوان مودل دلخواه انکشاف اقتصادی، و داشتن لیبرال دموکراسی را بر تاملین نیازمندیها و حقوق اساسی اقتصادی-اجتماعی ترجیح میدهند. امروزه سوال اساسی این نیست که آیا اقتصاد بازار آزاد یک قدرت برای بهبود وضع زندگی مردم است و یاخیر بلکه این واقعیت که قدرت آن در ایجاد ثروت و در عین زمان توسعه آزادیهای فردی، مورد قبول همگان است. در طول 20 سال گذشته نخبگان جهان غرب، بخصوص نیو لیبرالها، بطور خستگی ناپذیر مصروف تبلیغ این سناریو در سایر کشورهای هستند که محور اصلی آنرا تسلط اقتصاد بازار آزاد رقابتی، موجودیت احزاب سیاسی متنوع، اجرای انتخابات و آزادی مردم در دادن رای به این احزاب و شخصیتها یگانه راه رسیدن به جامعه مطلوب و ختم رنج و درد قرنهای مردم کشورهای عقب مانده تشکیل میدهد. به موجب این سناریو آنهاييکه این نسخه را قبول دارند پیروز شده و آنهایی که آنرا قبول نمیکنند محکوم به شکست اند. این نسخه حتی در قانون اساسی جدید افغانستان در سال 2004 نیز مسجل گردید.

اما این بار، برخلاف کشورهای جاپان، کوریای جنوبی، تایوان و سنگاپور؛ کشور چین این نسخه را در کلیت آن قبول نکرد، سرمایه خصوصی و انکشاف سرماییداری را پذیرفت اما نظام سیاسی خود را فدای آن نکرد! با آنهم در ظرف 30 سال اخیر از یک کشور فقیر زراعتی به دومین ابر قدرت اقتصادی جهان مبدل گردید قرار است مطابق پیش بینیهای متعدد در چند سال آینده از امریکا پیشی گرفته به بزرگترین قدرت اقتصادی در جهان مبدل میگردد.

حقیقت آن است که برای بسیاریها در کشورهای روبه انکشاف بهبود وضع زندگی مردم، موجودیت آزادیهای اساسی فردی، حاکمیت قانون و سیستم خوب حکومنداری هنوز هم در سطح تصور باقیمانده اند. با آنکه اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال 1948م از طرف همه قبول شد، اما آنچه را در پس پرده قرار داد فاصله و خلایق بود که میان کشورهای پیشرفته اقتصادی و کشورهای روبه انکشاف در مورد عقاید ایدئولوژیک و برداشتهای آنها در مورد حقوق و آزادیهای سیاسی و حقوق و آزادیهای اقتصادی موجود بود. این فاصله و جدائی امروز عمیقتر شده است. امروز اکثریت مردم در کشورهای روبه انکشاف که نود درصد نفوس جهان در آنها زندگی میکنند معتقد اند که علاقمندی بیحد ممالک غربی در تاکید بالای حقوق و آزادیهای سیاسی فردی در مقابل آنچه مورد نیاز آنهاست یعنی فراهم آوری غذا، مسکن، معارف و خدمات صحی؛ به درجه دوم قرار دارد. شعار "برای من آزادی بده و یا مرگ بده" برای کسانی که توان اقتصادی دارند عالیست نه برای کسانی که با عاید یک دالر یا کمتر در روز زندگی میکنند و فرصت کافی ندارند تا برای تعمیم دموکراسی وقت خود را مصرف کنند.

البته هضم این مسئله برای بسیاریها در کشورهای غربی مشکل است چون معتقدند پیشرفت اقتصادی، با سرماییداری خصوصی و لیبرال دموکراسی لازم و ملزوم یکدیگر اند! اما باید در نظر داشت که هرگاه ما مجبور به انتخاب میان داشتن سرپناه و یا حق رای دادن باشیم کدام یک را انتخاب خواهیم کرد؟ این بدین معنی نیست که مردم جهان روبه انکشاف دموکراسی نمی خواهند و یا ارزش آزادیهای سیاسی را نمیدانند. بلکه این بدین معنی است که آنچه برای مردم در کشورهای روبه انکشاف ارزش حیاتی و درجه اول دارد قابلیت دولتهای آنها در عرضه نیاز مندیهای روزمره آنها از جمله فراهم آوری غذا، مسکن، معارف و خدمات صحی میباشد.

واقعیت آن است که برای بار اول در تاریخ معاصر جهان یک بدیل قابل دقتی خلاف عقاید حاکم در کشورهای غربی در مورد ارجحیت امکانات پیشرفت اقتصادی از طریق رشد سرماییداری خصوصی در موجودیت لیبرال دموکراسی پیدا شده است. این بدیل بصورت چشمگیری با مثال انکشاف اقتصادی غیر قابل تصور کشور چین در برابر مردم کشورهای جهان سوم قرار دارد. چیناییها در عمل نشان دادند که به عوض سرماییداری خصوصی، میتوان یک سیستم اقتصاد سرماییداری دولتی داشت؛ به عوض سیستم لیبرال-دموکراسی، میتوان سیستم اداره دولت را عمیقاً در داخل به نفع اکثریت جامعه اصلاح کرد؛ و به عوض ارجحیت حقوق و آزادیهای سیاسی فردی - میتوان حقوق و آزادیهای اقتصادی-اجتماعی فردی را اهمیت بیشتر داد.

امروزه در میان روشنفکران کشورهای روبه انکشاف مدل چینایی انکشاف اقتصادی-اجتماعی روز بروز دلچسپی بیشتر را جلب میکند زیرا آنها در عمل ملاحظه کردند که این مدل میتواند در کمترین زمان پیشرفت اقتصادی-اجتماعی را در کشورهای شان امکان پذیر سازد. چگونه روشنفکران و مردم کشورهای روبه انکشاف به این مدل رو آورده اند؟ نخست از همه این تجربه رشد معجزه آسای اقتصادی و اجتماعی چین در 30 سال گذشته است که مردم را به برتری این سیستم معتقد ساخته است. در 28 سال از 1980 تا 2008 کشور چین توانست 650 میلیون نفر را از حالت فقر اقتصادی نجات داده به سطح طبقه متوسط ارتقا دهد.

در سال 1970 شمولیت در دوره تعلیمات ثانوی در چین 28 فیصد بود این رقم در سال 2012 به 85 فیصد ارتقا کرده است. طول متوسط عمر مردم چین در سال 1949 صرف 41 سال بود این رقم امروز بیش از 70 سال است. چین توانست بدون توصل به سیستم لیبرال-دموکراسی عاید متوسط مردم خود را بطور قابل ملاحظه افزایش بخشد. بطور مثال امروز چین و ایالات متحده باوجودیکه دو کشور دارای دو سیستم متفاوت اقتصادی و دو سیستم کاملاً متفاوت سیاسی میباشد؛ یکی دارای اقتصاد سرماییداری خصوصی و دیگری سرماییداری دولتی اند؛ هر دو کشور ابر قدرتهای اقتصادی بوده و هر دو از توسعه جهانی شدن اقتصاد (گلوبالیزیشن) حد اکثر مفاد را کرده ثروت های بی حساب اندوخته اند. اما در ظرف سی سال گذشته در حالی که در چین شاخص "مساوات در عاید" شخصی مردم (Gini Coefficient) در حال صعود است، این شاخص در امریکا در حال نزول قرار دارد. چرا؟ اگر این ثروت هنگفت که به امریکا سرازیر شد عاید متوسط نفوس را بالا نبرد پس به کجا رفت؟ به جیب ثروتمندترین افراد امریکائی! پولدار- پولدارتر شد. در عین زمان سیستم سیاسی، حکومت و کانگرس، از افزایش مالیات بر عایدات ثروتمندترین افراد در امریکا خودداری کردند و راههای قانونی خودداری از پرداختن مالیات بر عایدات شخصی را برای ثروتمندترین امریکاییها باز گذاشتند! بطور مثال مطبوعات امریکا با نشر راپور سالانه تکس یا مالیات بر عایدات دونالد ترامپ رییس جمهور امریکا، که یکی از میلیاردرهای آن کشور است، نشان دادند که موصوف با استفاده از خلاهای موجود در سیستم مالیاتی از پرداخت مالیات بر عایدات خود خودداری کرده است.

در امریکا به عوض عرضه مجانی خدمات اساسی صحی برای تمام همشهریان از طریق یک سیستم بیمه دولتی صحی؛ به پولی ساختن خدمات صحی دست زدند و سیستم خدمات صحی را در خدمت ثروت اندوزی خصوصی و

توفان نوسانات اقتصاد بازار آزاد خصوصی قرار دادند. در مقابل در چین دولت آن کشور با سرازیر شدن سرمایه های هنگفت در نتیجه فعالیتهای اقتصاد سرمایهداری دولتی به افزایش معاشات و مرزها پرداختند، به اعمار سرکها و زیربناهای اقتصادی پرداختند، به سرمایگذاری در سیستمهای آبیاری برای انکشاف تولیدات زراعتی دست زدند، به اعمار منازل و مسکن برای گارگران دست زدند، به اعمار و تجهیز شفاخانه ها پرداختند، تحصیلات عالی را برای جوانان مجانی ساختند، خدمات مخابراتی را در تمام کشور توسعه دادند و غیره.

مردم کشورهای روبه انکشاف از این دو نمونه و دو سیستم کاملاً آگاه اند و با علاقمندی موفقیت‌های بینظیر کشور چین را در انکشاف زیربناهای ترانسپورتی، احداث سرکها، راههای آهن، پلها، بنادر دریائی، بندهای برق، تولید انرژی برق، سیستمهای آبیاری، سیستمهای مخابراتی و انترنتی، شفاخانه ها و خدمات صحتی، ملاحظه میکنند. در چین در دوازده سال اخیر 35 هزار کیلومتر خط آهن سریع السیر احداث شده است. در سی سال گذشته در چین 80 هزار کیلومتر سرک قیریزی شده ساخته اند که به مراتب بیشتر از امریکا میباشد. در سالهای اخیر تحت پروگرام "کمر بند و راه" در قاره آفریقا به کمک کشور چین 9 هزار کیلومتر سرک قیریزی شده احداث شده است. مردم آفریقا این موفقیت را به چشم سر می بینند. بر علاوه چیناییها قادر شدند برای مشکلات مزمن کشورهای رو به انکشاف راههای حل عملی پیدا کنند. بطور مثال در شهرهای مکسیکو سیتی، موگدیشو و مومبای (بمبئی) تسهیلات فرسوده زیربنایی مشکل عمده در راه عرضه خدمات صحتی اساسی برای مردم در مناطق دهاتی میباشد. اما چین قادر شد توسط یک شبکه وسیع تصدیهای دولتی این خدمات را برای مردم دهات فراهم سازد.

جای تعجب نیست که مردم کشورهای روبه انکشاف مثال چین را می بینند، آنرا می پسندند و آنرا میخواهند! امروز بسیاری مردم در کشورهای روبه انکشاف به چشم سر می بینند که موجودیت دموکراسی شرط قبلی برای تحقق پیشرفت اقتصادی نیست. تجربه کشورهای تایوان، تایلند، چلی و سنگاپور که به مرور زمان از دیکتاتوری به دموکراسی رسیدند نشان داد که بر عکس این انکشاف اقتصادی است که شرط قبلی برای تحقق دموکراسی میباشد.

کشورهای غربی در راس ایالات متحده امریکا سیستم سیاسی چین را برای کشورهای روبه انکشاف از نظر عملیاتی، مانند زمان برژنف در شوروی "جامد و انعطاف ناپذیر"، از نظر سیاسی مانند رژیم کوریای شمالی "بسته" و از نظر اخلاقی مانند رژیمهای کودتاهای نظامی "غیر مشروع" ترسیم میکنند. یک تعداد دانشمندان علوم سیاسی معتقد اند که سیستمهای یک حزبی قادر به اصلاح خود نبوده از آنجاییکه قادر به پذیرفتن تغییر نیستند عمر آنها کوتاه خواهد بود. در عین زمان بعضی محققین این نوع برداشت را در مورد سیستم یک حزبی کشور چین مطابق با واقعیت نمیدانند. آنها معتقد اند که سیستم یک حزبی چین بر مبنای اساسات "انعطاف پذیری"، "اصل شایستگی" و اصل "مشروعیت" استوار اند. آنها میگویند که در 66 سال حکومت خود بالای بزرگترین کشور جهان حزب کمونیست چین وسعت و حدود سیاستهای دولت چین به مقایسه هر دولتی در جهان فراختر بوده است. از اشتراکی ساختن زمینهای زراعتی در سال 1950 تا چرخش بزرگ در سال 1960 و شخصی سازی فارمهای زراعتی در سال 1965 و انقلاب فرهنگی سال 1970 و متعاقب آن اصلاحات دینگ شیائوپنگ در جهت اقتصاد بازار آزاد در سال 1980 تا باز کردن دروازه های حزب توسط چیانگ زمین بروی سرمایه داران خصوصی در سال 1990 که در عصر مائوتسه تونگ غیر قابل تصور بود. این تغییرات کیفی با تغییرات لازم سازمانی برای از میان برداشتن موانع و شرایط ناسالم همراه بودند. بطور مثال تاکید بر تقاعد اجباری رهبران حزبی در سن 68 تا 70 سالگی تا از تجمع قدرت در دست تعداد محدود جلوگیری نماید. تغییرات بنیادی در نحوه اداره دولت در تمام سطوح، از اداره محلی تا دفتر سیاسی حزب در سی سال اخیر بوجود آمده که در نتیجه شرایط قبلی قابل دید نیستند. اعضای 25 نفره دفتر سیاسی و 300 نفره کمیته مرکزی در طول زمان در یک پروسه رقابتی بسیار مشکل انتصاب شده اند. از جمله 25 نفر اعضای دفتر سیاسی حزب بجز از سه نفر متباقی همه بشمول رییس جمهور و صدراعظم از سابقه های غیر ممتاز و مرفع اجتماعی تبارز کرده اند که با اشرافیت سیاستمداران طراز اول کشورهای اروپایی و امریکا هرگز قابل مقایسه نیستند. رییس جمهور فعلی چین قبل از احراز مقام خود در پستهایی کار کرده است که مسولیت رهبری 150 میلیون انسان را در ولایات به عهده داشت. این نوع تجربه را در مقایسه با بی تجربگی حکومتداری افرادی مانند جورج دبلیو بوش، بارک اوباما، جستن تروود و امثالهم باید مقایسه کرد.

نتایج یکی از تحقیقات اخیر موسسه "فریدم هاوس" امریکایی نشان میدهد که سطح عواید مردم تعیین کننده طول حیات دموکراسی در ممالک میباشد. این مطالعه نشان میدهد که هرگاه عاید متوسط سرانه در یک کشور 1000 دالر باشد، دموکراسی در آنکشور 8.5 سال دوام خواهد کرد. هرگاه میزان عاید سرانه در یک کشور بین 1-2 هزار دالر باشد دموکراسی 18 سال دوام میکند. هرگاه عاید سرانه از 2 هزار تا 4 هزار دالر در سال باشد دموکراسی 33 سال دوام خواهد کرد. تنها در شرایط موجودیت عاید سرانه سالانه بیشتر از 6 هزار دالر دموکراسی در یک کشور دوامدار خواهد بود. نتایج این مطالعه نشان میدهد که برای بقای دموکراسی اول باید یک طبقه متوسط را ایجاد کرد تا قادر شوند یک حکومت حساب ده ایجاد کنند. در حقیقت آنچه این مطالعات بیان میدارند آن است که به عوض تاکید نابجا برای ایجاد حکومتهای دموکراسی در کشورهای رو به انکشاف باید متوجه بود که شاید این دموکراسیهای نام نهاد بدتر از دیکتاتوریهایی باشند که ما در صدد تغییر آنها هستیم. تحقیقات اخیر موسسه "فریدم هاوس" در 196

کشور جهان نشان میدهد که در 50 فیصد آنها دموکراسی بنام موجود بود در حلیکه 70 فیصد آزادیهای لیبرالی نداشتند. این مطالعات نشان میدهد که باید راههای دوام دموکراسی را با موجودیت آزادیهای لیبرالی در کشورهای روبه انکشاف جستجو کرد. ریشه های چنین راه حل ها را در انکشاف اقتصادی میتوان دریافت کرد.

برای جهان غرب برای آنچه مقابله با نفوذ چین میدانند، دو راه وجود دارد: مقابله و یا همکاری. اگر غرب راه مقابله را برگزیند، چنانچه دونالد ترامپ کشورهای اروپای غربی بشمول استرالیا را در سه سال اخیر بدان وادار کرده است، در حقیقت کوشش در راه رفتن در جهت مقابل جریان وزیدن باد است و نتیجه نهائی آن افزایش خلا و فاصله عمیقتر در میان کشورهای جهان غرب و کشورهای روبه انکشاف خواهد بود. امکان دومی برای جهان غرب برگزیدن راه همکاری است. با همکاری کردن منظور آن است که جهان غرب با صدور سرمایه و افزایش تجارت با این ممالک در عین زمان به عوض صدور دموکراسی و ارزشهای جهان غرب، به کشورهای روبه انکشاف این حق را قائل گردند که سیستمهای سیاسی-اجتماعی خود را خود این کشور ها تعیین کنند، آنطوریکه چین پیشنهاد میکند. این شاید به عنوان پذیرفتن رهبری چین در جهان روبه انکشاف باشد اما یگانه راهی خواهد بود که حضور دوامدار جهان غرب را در این کشور ها تضمین کرده شرایط ایجاد طبقه متوسط را که ضامن ثبات یک سیستم دموکراسی حاکمیت سیاسی است فراهم میکند.

در کنار یک نظام لیبرال-دموکراسی-سرمایداری خصوصی امریکائی که در آن اقتصاد سرمایه بزرگ بی باکانه و لجام گسیخته آزمندانانه بالای اداره سیاسی نافذ است و حتی سیستم خدمات صحتی را پولی ساخته در انحصار خود قرار داده است؛ هستند کشورهایمانند سوئیدن، ناروی، دنمارک، استرالیا، نیوزیلاند و غیره که عدالت اجتماعی سوسیالیستی را با موثریت مدیریت خصوصی نظام سرمایداری اقتصاد هماهنگ ساخته اند. اساسات سوسیال-دموکراسی شامل آزادی، عدالت اجتماعی و همبستگی میباشد. آزادی به معنی توانایی افراد برای زندگی کردن آنطوریکه دلخواه شان است میباشد که آزادانه بتوانند در مورد امنیت مالی، تعلیم و تربیه و امکانات اجتماعی خودشان تصمیم بگیرند. عدالت اجتماعی به معنی آن است که هر فرد بدون توجه به محل بود و باش، جنس، قومیت و سابقه فامیلی در مقابل قانون حقوق و مسولیتهای مساوی داشته باشند و همه از فرصتهای مساوی مستفید گردیده مستمندان به یک سیستم بیمه های اجتماعی همگانی دسترسی داشته باشند. همبستگی به معنی آن است تا تمام جامعه باهم دست بدست داده در بهبود شرایط جامعه همکاری کنند. در یک نظام سوسیال دموکراسی مردم از سیستم خدمات تعلیم و تربیه همگانی مجانی و هم چنان از خدمات صحتی همگانی مجانی برخوردار میشوند و همچنان یک سیستم رفاهی بیمه های اجتماعی برای کهن سالان، معویبین، اطفال و کسانیکه قادر به یافتن کار نیستند موجود میباشد که مصارف آن از طریق یک سیستم مترقی مالیات بر عایدات فراهم میگردد.

تحولات سیاسی در افغانستان:

نسل ما سیستمهای مختلف حاکمیت سیاسی را در 60-70 سال گذشته به چشم سر تجربه کرده اند. از دوران صدارت دیکتاتور منشاء سردار داوود خان، تا دهه دموکراسی محمد ظاهر شاه، جمهوری داوود خان، حاکمیت مشترک حزب دموکراتیک خلق و مشاورین اتحاد شوروی، رژیم انارشی مجاهدین به رهبری ربانی-مسعود، دولت امارت اسلامی قرون وسطایی طالبان، و دولت جمهوری اسلامی پسا طالبان به رهنمائی امریکاییان. هیچکدام این دولتها نتوانست عدالت اجتماعی، رفاه اقتصادی و آزادیهای اساسی مردم را در یک حاکمیت متکی به قانون برای اتباع افغانستان تأمین نمایند.

دولت جمهوری اسلامی پسا طالبان در افغانستان صرف نظر از نتایج چهار انتخابات ریاست جمهوری بعد از بیست سال هنوز هم در محور خود متشکل از همان چهره های مافیای قومی جهادی تفنگسالاران است که نظام دولتی افغانستان سخاوتمندانه از جانب امریکا در کنفرانس بن به آنها سپرده شد. تازه این عناصر یک نظام اشرافیت جهادی میراثی را ایجاد کرده اند.

نتیجه انتخابات اخیر ریاست جمهوری حایز اهمیت زیاد برای کشور بوده یک تحول ستراتیژیک در بیلاس حاکمیت سیاسی محسوب میگردد. با آنکه در فرجام نسل جوان روشنفکر توانست با حمایت از یک رهبر هدفمند اکادمیک مافیای قومی جهادی تفنگسالاران را با آنهمه سرمایه های بی حساب و ملیشه های مسلح مزدور شان با پشتوانه مردم، قلم و دموکراسی در بازار دموکراسی شکست دهند اما مافیای قومی جهادی تفنگسالاران و کاسه لیسان شان این شکست ستراتیژیک را نه پذیرفته به مقاومت پرداختند. بیجهت نبود که عبدالله در طرح پیشنهادی "مصلحه ملی" خود برگشت قدرت را به مافیای قومی جهادی تفنگسالاران پیشنهاد کرد و "شورای عالی مصالحه ملی" را متشکل از رهبران احزاب جهادی" ایجاد نمود.

در کشور ما، به گفته فرید بهمن "بیشرف ترین نوع اشرافیت سیاسی میراثی" شکل گرفته است (از صفحه فیسبوک فرید بهمن، ششم اپریل 2020م). مهره های جنگسالار تنظیمی مسلح به عشق تبار، دین، مذهب و زبان از سال 2001م بدینسو قشر همیشه حاضر در قدرت سیاسی را تشکیل داده که بخاطر حفظ قدرت سیاسی و ثروتهای چپاول

شده قارونی خود از هیچگونه زد و بندها و معامله و قرار و مدار دریع نمی ورزند. متأسفانه از آنجاییکه این اشرافیت سیاسی در محوریت عبدالله عبدالله رنگ قومی ضد پشتون دارد از حمایت کورکورانه و بیدریغ پشتون-نفرتان تاجک و هزاره در جامعه و در رسانه های متکی به سرمایه گذاری ایرانیها، بشمول رسانه های اجتماعی، مستفید بوده به یک زبان همه پشتونها منجمله رهبران پشتون تبار ارگ را فاشیست، طالب و طالب پرست و طالب پرور میدانند. اتفاقاً همین خصلت پشتون-نفرتی اشرافیت-سیاسی-قومی عبدالله محور، سبب یکپارچگی نامرئی انتخاباتی پشتونها در حمایت از روشنفکران پشتون تبار ضد طالبان حاضر در قدرت سیاسی گردیده عامل اصلی شکستهای چشمگیر انتخاباتی اشرافیت-سیاسی-قومی عبدالله محور در سه انتخابات اخیر میباشد.

حیرت انگیز است که سایر بازیگران سیاسی داخلی و خارجی افغانستان از جمله امریکاییان، پاکستانیها، روسها و ایرانیها در مخالفت با این فشر روشنفکر پشتون تبار حاضر در قدرت سیاسی افغانستان و حامیان آنها با اشرافیت-سیاسی-تنظیمی-قومی عبدالله محور همدست میشوند. یگانه دلیل مشترک این اتحاد نامقدس برداشت همگون آنها از خصلت جنگ جاری در افغانستان است که آنرا جنگ قومی میان طالبان به نمایندگی از پشتونها و ائتلاف شمال (جمعیت-جنبش-وحدت) به نمایندگی از غیر پشتونها برای احراز قدرت و برتری سیاسی در افغانستان میدانند. به این حساب، در این مبارزه قدرت، روشنفکران پشتون تبار حاضر در قدرت سیاسی مخالف طالبان و حمایت روشنفکران پشتون تبار خارج از قدرت سیاسی از آنها، همانند انگشت ششم به یک نیروی ارتعاش آور، بطور یکسان برای اتحاد شمال و طالبان و حامیان خارجی آنها منجمله امریکا و پاکستان مبدل شده اند. عدم پذیرش دولت حامد کرزی و متعاقب او دولت اشرف غنی از طرف طالبان به عنوان یکطرف قضیه افغانستان را باید از همین زاویه ارزیابی کرد.

به دلایل نامعلومی این اشرافیت سیاسی-تنظیمی-قومی با وجود شکستهای چشمگیر انتخاباتی، از کمک و حمایت و تشویق آشکار امریکاییها برخوردار است. شاید با توجه به پشتون محور بودن جنبش طالبان، هدف استراتژیک به باور امریکا ایجاد یک توازن قومی در زعامت آینده سیاسی افغانستان با جبران اشتباهات کنفرانس بن بهتر حافظ منافع آنها باشد.

امریکاییها آشکارا از پیامدهای سه انتخابات ریاست جمهوری گذشته که سبب نزول قدرت اتحاد شمال گردید ناراضی بوده ناگذیر بر خلاف روحیه حمایت از خصلت دولت پسا طالبان در مخالفت با روند انکشاف دموکراسی در کشور قرار گرفته اند. امریکاییها آشکارا در انتخابات 2009 برای شکست حامد کرزی سرمایه گذاری و مداخله کردند که این مخالفت آنها در کتب و نوشته های متعدد مقامات مسول و دخیل امریکایی تأیید شده است. امریکاییها این مداخله را در سال 2014 تاسرحد ایجاد حکومت وحدت ملی و شمولیت ۵۰/۵۰ عبدالله در دوره اول ریاست جمهوری اشرف غنی ادامه دادند. اخیراً با وجود پیروزی آشکار رییس جمهور غنی در انتخابات سال 2019، با پافشاری و ایجاد فشار بالای غنی برای تشکیل دولت همه شمول به معنی شراکت مجدد عبدالله و همراهان در قدرت سیاسی پنجسال آینده بدون در نظر داشت نتایج انتخابات، حمایت آشکار خود را از اشرافیت-سیاسی-قومی عبدالله محور-پشتون ستیز ابراز میکنند.

بالاخره یکی از ثنوری پردازان شورای نظار بنام آصف منصور در صفحه فیسبوک خود (24 مارچ 2020م) نقاب و فریب "تقلب انتخاباتی" تیم عبدالله را بدور انداخت و واضح و پوست کنده با تکیه به تعصب قومی این گروه نوشت که "رهبران داخلی و جهادی باید از دو دهه ... سیر نزولی عبرت گرفته باشند که در این کشور قدرت از میله تفنگ ... حاصل میشود نه از کار مدنی یا مجرای پارلمان و انتخابات که ما فرسنگ ها از آن فاصله داریم." کسی باید به این آقا یادآوری کند که سیر نزولی سهم اتحاد شمال در قدرت سیاسی و اداری کشور ناشی از استفاده از تفنگ توسط مخالفین سیاسی آنها نبوده بلکه این سیر نزولی ناشی از انتخابات و آگاهی مردم و نفرت روز افزون از استیلا قدرت مافیایی جنگسالاران در جامعه بوده است.

این برداشتی بود از طرز تفکر عبدالله و شورای نظار که تحلیلگران واقع بین برای توجیه موضع گیریهای غیر دموکراتیک آنها بالای آن تاکید میکردند و حالا از زبان خودشان میشنویم.

پس منظر بغاوت و ستون فقرات دولت تخیلی همه شمول عبدالله را تنظیمهای جمعیت، وحدت و جنبش تشکیل میدهند. بخصوص با فروپاشی جمعیت این ملیشه های وحدت و جنبش اند که با خیالپردازی برگشت به دوران خودکامگی کامل در مناطق نفوذی خود به پشتوانه و تکیه گاه بغاوت عبدالله مبدل شده اند. دلیل اصلی این بغاوت را آصف آشنا یکی از فعالین هزاره چنین خلاصه میکند: "جان گپ این است که اگر در این مرحله حساس و تاریخی، ایستادگی نشود، دستکم دو تا سه نسل دیگر را باید در ذلت و حقارت زندگی کنیم. پس به هر طریقی و به هر قیمتی که می شود بسیج شوید."

طوریکه از قول یکی حامیان شورای نظاری عبدالله بنام آصف منصور در صفحه فیسبوک خواندیم که نوشت رهبران جهادی باید از دو دهه ... سیر نزولی قدرت سیاسی اتحاد شمال عبرت گرفته باشند که در این کشور قدرت از میله تفنگ ... حاصل میشود نه از کار مدنی یا مجرای پارلمان و انتخابات... " و همچنان دلیل اصلی بغاوت اخیر عبدالله را آصف آشنا یکی از فعالین هزاره شامل حزب وحدت خلاصه نمود که "جان گپ این است که اگر در این

مرحله‌ای حساس و تاریخی، ایستادگی نشود، دستکم دو تا سه نسل دیگر را باید در ذلت و حقارت زندگی کنیم. پس به هر طریقی و به هر قیمتی که می‌شود بسیج شوید". در حقیقت هردوبیان صادقانه موقف سیاسی این دو تنظیم سیاسی را به نمایندگی از تمام فعالین سیاسی تاجیک و هزاره که در بیست سال اخیر در سیاست نفوذ قابل ملاحظه داشتند بیان میکند. از دوستم هم همیشه در طول سالهای اخیر شنیده ایم که دلایل تهدید تعقیب عدلی خوددرا نه رفتار ناشایست ضد اخلاقی خودش بلکه کوشش عمدی در جهت تجرید او و جنبش از پروسه اداره کشور میداند.

مشکلات مصالحه ملی در سایه اختلافات ذاتی نیروهای متخاصم:

با آنکه به ظاهر در پروسه صلح دو تیم مذاکره کننده مقابل هم نشسته اند اما در واقعیت هرگونه مصالحه سیاسی در مورد شکل و ترکیب نظام سیاسی آینده کشور زیر فشار منافع گروههای آتی صورت خواهد گرفت:

- روشنفکران پشتون؛
- مافیای جهادی اتحاد شمال، با ترکیب شورای نظار، حزب وحدت و جنبش؛ و
- تحریک طالبان.

در حالیکه تحریک طالبان و اتحاد شمال هر دو متشکل اند و از حمایت شبکه های وسیع همفکران از محل تا ولایت و کشور برخوردار هستند، روشنفکران پشتون پراکنده و بدون کدام سازمان سیاسی متحد میباشند. اشرف غنی به عنوان نماینده روشنفکران پشتون حتی از نیروی پراکنده احزاب و سازمانهای مدنی ملی گرا در داخل و خارج کشور نیز استفاده نمیکند. اشرف غنی تمام امکانات آنرا داشت که بعد از پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری سال 2014م با استفاده از امکانات و فرصت اینکه تیم انتخاباتی او به همکاری و حمایت بیدریغ ملی گرایان در سراسر افغانستان ایجاد کرده بود تشکیل یک حزب ملی گرا را در سراسر کشور تشویق میکرد. هسته این تشکل موجود بود و حامیان ایدئولوژیک و سر سپرده چنین یک ابتکار همه منتظر بودند. پیشنهادهای لازم هم از طریق همکاران و استراتژیستهای رییس جمهور به او تقدیم شده بود. اما متأسفانه اشرف غنی اعتنایی به این پیشنهادها نکرد. این بی اعتنایی و اغماض در مقابل نیاز به موجودیت یک سازمان یا حزب سیاسی که با تشکل و دیدگاه سیاسی ملی به هدف بدست آوردن اکثریت چوکی های ولسی جرگه در انتخابات ولسی جرگه اشتراک نماید، نیز از جانب رئیس جمهور اشرف غنی نشان داده شد. در حالیکه عبدالله و شورای نظار به پشتوانه انتخاباتی قومی خود کاملاً وفادار اند، هیچ اعتنایی از جانب اشرف غنی در این زمینه دیده نشد. نتیجه آن شد که ولسی جرگه در بست در اختیار شورای نظار و اتحاد شمال قرار گرفت.

نتیجه پشت پا کردن به حامیان صادق سیاسی و گوش ندادن به هشدار های صاقانه و مکرر آنها آنست که متأسفانه بعد از شش سال ریاست جمهوری اشرف غنی، امروز شورای نظار و حزب وحدت، و در کل آنچه اتحاد شمال نام گرفته، در صحنه سیاست افغانستان با نفوذ تر از آغاز دوره اول ریاست جمهوری اشرف غنی میباشند! طوریکه قبلاً دیدیم مافیای جهادی و جنگسالار و بخصوص شورای نظار که در بعد از ۲۰۰۱ قدرت سیاسی، اقتصادی، نظامی و اداری را قبضه کرده بودند با وجود شکست فاحش در سه انتخابات پیهم، هرگز راضی به آن نیستند که این قدرت را در پای صندوقهای رای و اراده مردم از دست بدهند با هزار حيله و توطنه و بغاوت آشکار همچنان به قدرت چسبیدند.

در حالیکه جوهر نظام متکی به قانون اساسی موجوده را اراده آزادانه مردم و انتخابات تشکیل میدهد در نظام انتخاباتی ریاستی موجوده برنده مالک مطلق است و شمولیت افراد متعلق به سایر اقوام، قشرها و گروههای سیاسی در دولت وابسته به حسن نظر رییس جمهور است تا محدودیت های قانونی. تجربه چهار انتخابات گذشته نشان داد که معیار انتخاب زعیم کشور برای مردم به درجه اول وابستگی قومی کاندید مورد نظر است. این بدان معنی است که در پای صندوق رای دهی پشتون به پشتون رای میدهد، تاجیک به تاجیک هزاره به هزاره و ایبیک به ایبیک. حتی روشنفکران دو آتشه دست چپی ما که زمانی ترمپت انترناسیونالیست بودن را به صدا می آوردند از این امر متشنی نیستند. چهره هائی مانند فرید مزدک، دستگیر پنجشیری، نجیب مسیر و امثالهم امروز با پشتون ستیزی آشکار در خدمت قوم پرستان شورای نظار قرار دارند.

در حالیکه امریکاییها در کنفرانس بن سال 2001 قدرت اصلی سیاسی را بدون در نظر داشت ترکیب قومی در افغانستان و سابقه تاریخی زعامت سیاسی کشور به اتحاد شمال ارزانی کردند، از سال 2009 به اینطرف آنها نیز آشکارا از زدودن پایه ها و اثرات تفوق سیاسی اتحاد شمال در قدرت سیاسی ناراضی اند. در نتیجه پایه گرفتن روند های دموکراسی در کشور واقعیتهای عینی ترکیب قومی نفوس در جامعه سنتی قوم محور افغانستان در نتایج انتخابات منعکس شده سبب شکست پیهم انتخاباتی عبدالله به عنوان کاندید دلخواه اتحاد شمال در سه انتخابات پیهم گردید. واقعیت چهار انتخابات ریاست جمهوری به وضاحت نشان داد که "نظام ریاستی" در افغانستان، صرف

نظر از حسن نیت رییس جمهور برنده، به باور فعالین سیاسی تاجیک، هزاره و ازبیک نمیتواند منافع سیاسی اقلیتهای قومی را تضمین کند.

بنابراین امروز مافیای جهادی اتحاد شمال، با ترکیب شورای نظار، حزب وحدت و جنبش که با طرح های ضد پشتون و ضد افغان و مرکز گریز خود زمینه های فکری اتحاد سیاسی عبدالله-محور را شکل داده رهبری میکنند در هرگونه مصالحه سیاسی آینده بالای تغییر نظام ریاستی موجوده پافشاری خواهند کرد. این سه عنصر متشکله اتحاد سیاسی عبدالله-محور هرکدام با اهداف مشخص خود که داغها و تجربه جنگهای خانمانسوز برتری طلبی فرقی میان خود را هنوز بخاطر دارند، برای یک سازش تاریخی با طالبان به قیمت تمامیت دولت افغانستان، آزادیهای مردم، دموکراسی و ترقی آمادگی کامل دارند. بیجهت نیست که قریبی وزیر خارجه پاکستان از نقش مهم عبدالله در آینده افغانستان صحبت میکند. مهره های جنگسالار تنظیمی مسلح به عشق تبار، دین، مذهب و زبان که از سال 2001م بدینسو قشر همیشه حاضر در قدرت سیاسی را تشکیل داده اند بخاطر حفظ قدرت سیاسی و ثروتهای چپاول شده قانونی خود از هیچگونه زد و بندها و معامله و قرار و مدار دریغ نمی ورزند.

در سی و پنج سال گذشته طالبان در صحنه سیاسی افغانستان فعال بوده اند و در آینده سیاسی-اجتماعی کشور نیز ناگزیر نقش مهمی خواهند داشت. از این جهت شناخت بهتر و نزدیکتر از عقاید و باورهای آنها برای روشنفکران کشور ضروری است. متأسفانه کدام بیانیه مفصل سیاسی یا مانیفست در مورد خط مشی و سیاستهای طالبان بعد از پیروزی و اختلافات شان با قانون اساسی موجوده افغانستان در دسترس قرار ندارد. در "موافقتنامه آوردن صلح به افغانستان" که با امریکا در 29 می سال 2020 امضاً کردند از ایجاد یک "حکومت اسلامی جدید" صحبت شده است. برای مردم و بخصوص روشنفکران افغانستان دانستن موازین فکری و عقاید سیاسی طالبان در مورد شکل و اداره نظام سیاسی آینده کشور که آنها در آن سهیم باشند از اهمیت فوق العاده برخوردار است. عقاید سیاسی طالبان را در مورد آینده کشور از دو راه میتوان حدس زد. تجربه حکومتداری سالهای 1996-2001 امارت اسلامی آنها در افغانستان و ارزیابی موازین و ریشه های فکری آنها.

طالبان دارای عقاید دگماتیک مذهبی با ریشه هایی در مکتب حنفی دیوبندی و دیدگاه های جهادگرایی میباشند. البته نمیتوان ادعا کرد که طالبان متأثر از یک مکتب ایدئولوژیک خاصی هستند؛ بلکه ذهنیت و رفتار آنان آمیزه ایی از چند مکتب افراطگرایی دینی است. علاوه بر تأثیرپذیری از دو مکتب سلفی گری و دیوبندی طالبان تحت تأثیر وهابیت نیز قرار دارند. بطور خلاصه **تفکر دینی طالبان درحقیقت همان تفکر دیوبندی است که نسخه بدل «وهابی گری» درشبه قاره هند به شمار می رود.** اندیشه سیاسی طالبان بازتاب اندیشه های سلفی گری است. این **حنبل، ابن تیمیه و محمد ابن عبدالوهاب از بنیانگذاران حدیث نگری و جنبش سلفیه در عربستان هستند.** طالبان همان طلبه های پشتون افغان هستند که توسط گروه های دیوبندی مدارس دینی در پاکستان تعلیم دیده اند. ریشه های فکری آنها را باید ابتدا در **وهابیت عربستان** و سپس در **دیوبندی پاکستان** جستجو کرد.

طالبان در عمل بیشتر از اینکه دیوبندی عمل کنند قشری و قبیله ای برخورد می کنند. آن ها حتی با اخوانی ها مانند گلبدین حکمتیار در افغانستان و جماعتی ها و مودودی ها در پاکستان نیز سر سازش ندارند و در رفتار آنها عرف قبیله ای بر دین برتری دارد. این امر ناشی از ترکیب قومی رهبران و افراد منسوب به تحریک طالبان میباشد. بیشتر افراد گروه طالبان پشتونهایی هستند که در مناطق شمال غربی زیر کنترل پاکستان و دو سوی خط دیورند، زندگی می کنند. علاوه بر آن تعدادی از پشتونهایی که از تمرکز یکجانبه قدرت بدست حزب تاجیک تبار جمعیت اسلامی ربانی-مسعود و بخصوص انحصار دولت در دست پنجشیریه ناراضی بودند و همچنان خلقیهای سابق نیز از طالبان حمایت کردند. این ها در حقیقت پشتونهای ناسیونالیست و بخصوص پشتونهای خلقی بودند که پس از شکست دولت نجیب الله با تبارز افکار انحصارگر قدرت بدست غیر پشتونها با افکار ستیزانه و ضد افغان در حاکمیت ربانی-مسعود، شورای نظار، ستمیها و اتحاد شمال، به جرگه طالبان پیوستند.

عمده ترین گروه های وابسته به مکتب دیوبندی در پاکستان عبارتند از: «جمعیه العلمای اسلام»، «سپاه صحابه» و جمعیت «اهل حدیث». این سه جناح، متعلق به مکتب دیوبندی و دارای عقاید مشابه و شعارهای یکسان و حامیان خارجی واحدی هستند. تنها تفاوت این سه جناح در این است که «جمعیه العلمای اسلام» به رهبری فضل الرحمان و سمیع الحق، به صورت یک حزب سیاسی وارد صحنه سیاسی کشور گردیده است در صورتی که «سپاه صحابه» و «اهل حدیث» به ترتیب به فعالیتهای نظامی و فرهنگی رو آورده اند.

جنبش طالبان با هر سه گروه نامبرده ارتباط نزدیک دارد و از حمایت های معنوی و مادی و حتی انسانی همه آنها در این سالها برخوردار بوده است. در عین حال، این ارتباط با «جمعیه العلمای اسلام» به دلیل عوامل فرهنگی، زبانی و قومی و نیز تجربه سیاسی در عمل بیش از دو گروه دیگر بوده و هست. مولانا فضل الرحمان و سمیع الحق، هر دو پشتون تبار بوده و در ایالت های بلوچستان و خیبر پشتونخوا که موطن اصلی پشتونهای پاکستان به شمار می آید، دارای نفوذ فوق العاده ای هستند.

جهت روشن شدن بهتر مبانی فکری طالبان و دیوبندی، چند محور را در اندیشه آنان مورد ارزیابی قرار می دهیم. مهمترین اصل در اندیشه سیاسی دیوبندی و سایر گروه های بنیادگرایی افراطی از جمله طالبان، احیای اصل خلافت در

نظام سیاسی اسلام است. شاه ولی الله هندی سر سلسله نهضت‌بیداری اسلامی در شبه قاره که مکتب بنیادگرای دیوبندی نیز متأثر از افکار اوست، احیای خلافت اسلامی را رکن اساسی در اسلامی شدن جامعه دانسته است. شاه ولی الله مانند اکثر دانشمندان اهل سنت، شیوه ایجاد خلافت اسلامی را در چهارمورد خلاصه می‌کند: بیعت اهل حل و عقد، شورا، نصب و غلبه. جالب اینجاست که شاه ولی الله یکی از ویژگیهای خلیفه را «شرافت نسبی و قومی» دانسته است. طالبان با اعتقاد به اصل خلافت، قبل از دستیابی به هر نوع پیروزی قاطع در افغانستان، خلیفه (امیرالمومنین) دولت احتمالی آینده خود را در قندهار تعیین نموده و بالگوبندیری از ابوالکلام آزاد تئوریستین جمعیه العلمای هند تئوری «امارت اسلامی» را در افغانستان به اجرا گذاشتند. تئوری «امارت اسلامی» اولین بار در تاریخ معاصر شبه قاره هند به وسیله ابوالکلام آزاد و جمعیه العلمای هند پیشنهاد گردیده و در دوره جهاد، گروه‌های وهابی گرای پیرو دیوبند، آن را در برخی ولایات شرقی و جنوب‌شرقی کشور تجربه نمودند و طالبان نیز که از اعقاب فکری جمعیه العلمای هند به شمار می‌روند، این طرح را در افغانستان تطبیق کردند.

در تئوری «خلافت» و «امارت» آن طوری که طالبان آن را می‌خواهد، مردم و احزاب جایگاهی ندارند. تعدادی از سران قبایل و نخبگان دینی تحت عنوان «شورای علمای جید» گرد هم آمده و فردی را برای این پست نامزد می‌نمایند و آنگاه تمام اختیارات کشور به شخص خلیفه یا امیر المومنین منتقل خواهد شد. طالبان به وضوح اعلام کرده اند که «در افغانستان انتخابات برگزار نخواهد شد، چون انتخابات یک تقلید غیر اسلامی است.» مخالفت با مفاسد فرهنگی تمدن غربی در کل، یکی از شعارهای اساسی تمامی گروه‌های اسلامی است، اما آنچه بنیادگرایی افراطی از نوع طالبان را از بقیه گروه‌های اسلامی جدا می‌سازد، نفی مطلق مدنیت غربی به وسیله آنهاست. گروه‌های دیگر اسلامی مانند اخوانیها (حزب اسلامی و حزب جمعیت اسلامی) با دید نقادانه به تمدن غربی نگریسته و ضمن رد جنبه‌های منفی آن، از پذیرش جنبه‌های مثبت آن استقبال می‌نمایند در صورتی که طالبان و مکتب دیوبندی و وهابی در اوایل کار با هر نوع دستاورد تمدن غربی به مخالفت برخاسته و سپس به تدریج زیر فشار نیاز مندیهای عصر حاضر به سوی محافظه کاری تمایل پیدا کردند. برخورد غیر نقادانه، چه در امر پذیرش و یا نفی فرهنگ غربی، مشکلات بیشماری را به همراه دارد. مخالفت تعصب‌آمیز طالبان با تلویزیون، وسایل تصویربرداری، لباس فرنگی، سینما و امثال آن، نشانه آشکاری بر روحیه ستیزه جویی آنان با مظاهر تمدن غربی است.

به نظر می‌رسد که امروزی طالبان در امر مبارزه با مظاهر تمدن غربی، دچار نوعی تناقض گردیده اند. چرا که آنها از یک طرف مخالفت آشکار خود را با مظاهر فرهنگ و تمدن غربی ابراز می‌دارند و در دوران حکومت امارت اسلامی خود در افغانستان در عمل این مخالفت را تبارز دادند اما از طرف دیگر، از شروع شورش مجدد شان از سال 2006 به اینطرف به طور وسیع در فعالیتهای روزانه خود عملاً از آنها سود می‌جویند.

بنیادگرایی افراطی، دوران صدر اسلام و میانه را دوره طلایی و مصون از هر نوع خطائلی نموده و راجع به تفاسیر و تاویلهای دینی این دوره، اعتقاد جزم‌گرایانه دارند. اجتهاد و استنباط تازه، در این مکتب جایگاهی ندارد و مردم عموماً موظف به پیروی از کلمات و گفتار ملاهای سلف می‌باشند. برداشت صرفاً تقلیدگرایانه اینها از دین، سبب بدبینی و حتی دشمنی آنان با الگوهای زندگی رایج در دنیای معاصر جهان اسلام گردیده است.

تنها الگوی مطلوب در نزد بنیادگرایان افراطی، الگوی زندگی جوامع روستایی قرون اولیه اسلامی می‌باشد و رفتار خشک و متحجرانه آنان با زنان و نوع نگرش‌شان نسبت به نقش اجتماعی و تربیتی زن در جامعه، ریشه در همین روح سلفی‌گری آنها دارد که با ضروریات زندگی کنونی کاملاً بیگانه است.

طالبان با تفسیر سخت‌گیرانه از اسلام، زندگی خصوصی و حریم شخصی افراد را تحت نظارت دقیق مامورین خود گرفته و از «درازی موی سر» تا «کوتاهی موی صورت» و از حمام عمومی تا تردد زن در محیط بیرون از منزل، عموماً تحت ضوابط و مقررات حکومتی آنها درآمده است. و همچنین در مساله اعتقاد به توحید و مبارزه با مظاهر شرک، تا آنجا شدت عمل به خرج داده که حتی نگهداری عکس و اسباب‌بازی کودکان در منزل را مغایر با عقاید توحیدی اسلام اعلام کرده اند.

رهبر کنونی طالبان پس از کشته شدن ملا اختر منصور، مولوی هیبت‌الله آخوندزاده از شورای کویته است. گفته می‌سود که رهبریت مرکزی شورای کویته دیگر به مانند گذشته از اقتدار لازم برخوردار نیست. همچنین ذهنیت‌های متفاوتی راجع به روند مذاکرات صلح در سطوح رهبری و تصمیم‌گیری طالبان به وجود آمده است.

طالبان در سطح رهبری دارای چهار شورا می‌باشند: شورای کویته، شورای مشهد، شورای شمال، و شورای رسول. رهبری قدیمی در شورای کویته واقع شده است. بخشی از این شورا در کراچی و بخش دیگر آن در کویته قرار دارد.

"شورای کویته" به رهبریت هیبت‌الله آخوند؛ "شورای میران شاه" واقع در میران شاه وزیرستان شمالی، که به شیوه انحصاری متشکل از شبکه حقانی است، و "شورای پشاور" واقع در پشاور را تحت سلطه ی خود دارد. با این حال، شبکه حقانی در سال 2015، پس از آن که سراج الدین حقانی در شورای کویته به عنوان نائب رئیس تعیین شد، دوباره به شورای کویته پیوست. شورای شمال در بدخشان موقعیت دارد و متشکل از چندین جبهه است.

شورای مشهد که کمتر از ده درصد نیروهای جنگی طالبان را در خود جای داده است، در مشهد ایران قرار دارد. شورای رسول در ولایت فراه افغانستان واقع شده است. علی رغم مخالفت با شورای کویته، شورای رسول با فرقه عبیدالله اسحاق زی شورای کویته مرتبط است.

در حال حاضر، گزارش ها حاکی از آن است که کشمکش و نزاع بر سر کسب قدرت مطلقه و کنترل انحصاری شورای کویته بین هیبت الله آخوند و سراج الدین حقانی جریان دارد. بنا به گفته های آنتونیو گیوستوزی، هیبت الله به انجام مذاکره با حکومت افغانستان مایل است، ولی سراج الدین با صلح و آشتی به شدت مخالفت می کند. بر اثر چندپارچگی و فرقه گرایی موجود بین طالبان، خود مختاری گسترده ای به لحاظ منطقه ای بین شوراهای مختلف ظهور کرده است. رقابت سبب شده هیچ کدام از سه شورای دیگر مرجعیت و تصمیم گیری های شورای کویته را به رسمیت نشناسند. گفته میشود بین سال های 2015 و 2017، شورای رسول با شورای کویته مشغول نوعی جنگ یا یکدیگر بودند. آن گونه که طی مصاحبه ای با آنتونیو گیوستوزی برملا گردید، رهبر شورای رسول یعنی ملا رسول با انحصاری کردن پروسه صلح توسط شورای کویته به شدت مخالف بوده است. طبق گزارش ها وی گفته است «در گذشته فکر می کردیم حکومت افغانستان در صدد صلح با همه طالبان است، اما وقتی دیدیم به خاطر فشارهای وارده از سوی دولت پاکستان، تنها علاقمند صلح با ملا منصور است، تصمیم بر این شد که ما با حکومت افغانستان صلح نکنیم». از آن جایی که طالبان خواهان انحصار قدرت جهاد در افغانستان اند، ظهور دولت اسلامی خراسان (داعش) را از سال 2015 بدین سو با مشکل مواجه کرده اند. با این حال، به خاطر گریز از جنگ بر سر مسایلی چون قلمرو، نیروی انسانی و درآمد، گروهی از طالبان تمایل دارند با داعش از آتش بس و همزیستی وارد شوند. از همکاری و هماهنگی بین شبکه حقانی و دولت اسلامی خراسان گزارش های معتبری در دست است. علی رغم اختلافات موجود در درون شبکه حقانی بر سر بیعت و نوعی تشکیل جبهه مشترک، برخی از اعضای صاحب نفوذ این شبکه از همکاری های متقابل این دو سازمان استقبال می کنند. افزون بر این، ساختار رهبری شوراهای مختلف به طور جداگانه توسط شوراهای مربوطه پیش برده می شود. از این رو، چند دستگی ها سبب آغاز و ادامه مذاکرات صلح با دولت افغانستان می باشد و از این جهت انتظار آشتی با طالبان و حصول توافق بر سر شرایط صلح طی مدت زمان کوتاه غیر واقع بینانه و عجولانه است.

شکل و محتوای نظام سیاسی آینده:

چگونه میتوان با گروهیکه به اراده آزاد مردم از طریق انتخابات برای تعیین زعيم کشور و موجودیت شورای ملی برای تدوین قوانین مدنی معتقد نیستند به توافق رسید؟ چگونه میتوان با گروهیکه الگوی حکومتداری آنها در هیچ یک از کشورهای اسلامی موجوده حاکم نیست و تنها الگوی مطلوب نزد آنها الگوی زندگی جوامع روستایی قرون اولیه اسلامی می باشد در مورد شکل و محتوای یک نظام مناسب قرن بیست و یکم به توافق رسید؟ چگونه میتوان با گروهیکه رفتار خشک و متحجرانه آنان با زنان و نوع نگرششان نسبت به نقش اجتماعی و تربیتی زن در جامعه، ریشه در روحیه سلفی گری جوامع روستایی قرون اولیه اسلامی داشته با ضروریات زندگی کنونی کاملاً بیگانه است در مورد نقش زن در دولت آینده افغانستان به توافق رسید؟ تصادفی نیست که مافیای جهادی اتحاد شمال، با ترکیب شورای نظار، حزب وحدت و جنبش در محوریت عبدالله نیز به تبارز اراده آزاد مردم از طریق انتخابات و لویه جرگه معتقد نبوده "شورای عالی مصالحه ملی" را که در حقیقت متشکل از رهبران تنظیم های جهادی است عالیترین مرجع تصمیم گیری بالای نتایج پروسه مذاکرات صلح با طالبان میدانند. از قرار معلوم ایالات متحده آمریکا نیز با این طرز دید موافق است. در اعلامیه اخیر شورای همبستگی افغانهای خارج از کشور در مورد صلاحیت "شورای عالی مصالحه ملی" گفته شده "این خود یک بازی خطر ناک بر سرنوشت سیاسی مردم افغانستان و سپردن سرنوشت کشور به رهبران بی اعتبار تنظیمهای جهادی است که برای حفظ منافع شخصی و تنظیمی خویش حاضر به هرگونه معامله با سرنوشت ملت افغانستان خواهند بود. در حالیکه طبق مواد قانون اساسی کشور اینگونه تصامیم و تصاویم در درجه اول باید به منظوری رئیس جمهور و متعاقب آن به تأیید مجلسین شورای ملی و تصویب آن از طرف لویه جرگه نیاز دارند." متأسفانه به عوض دریافت راه حلها، سوالات بیشتری در برابر ما قرار دارد.

(پایان)

دوکتور نوراحمد خالدي
31 دسمبر 2020م